

امید

بدون خوش بینی

توسط ایگلتون

ترجمه

معظم وطن خاں شیربچه



نشر گسترده

۱۳۹۸

سرشناسه : ایگلتن، تری، ۱۹۴۳-م.
 Eagleton, Terry :
 عنوان و نام پدیدآور : امید بدون خوش بینی / تری ایگلتن؛ ترجمه معظم وطن خواه، مسعود شیربچه.
 مشخصات نشر : تهران : گستره، ۱۳۹۷.
 مشخصات ظاهری : ۲۳۲ ص.
 شابک : 978-600-6069-32-6
 وضعیت فهرستنویسی : فیپا
 یادداشت : Hope without optimism, [2015]
 موضوع : عنوان اصلی :
 امید :
 Hope :
 خوش بینی :
 Optimism :
 پایه افزوده : وطن خواه، معظم، ۱۳۴۷-، مترجم
 شناسه افزوده : شیربچه، مسعود، ۱۳۴۳-، مترجم
 رده بندی نگره : ۱۳۹۷ الف ۸ / الف ۹ / ۲۱۶ BD
 رده بندی دیوید :
 شماره کتابشناسی ملی : ۵۵۱ / ۷۶۴



نشر گستره

تری ایگلتن

امید بدون خوش بینی

ترجمه: معظم وطن خواه - مسعود شیربچه

چاپ اول: ۱۳۹۸

شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه

کلیه حقوق چاپ محفوظ و متعلق است به:

نشر گستره

تهران، خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین،

خیابان وحید نظری، کوچه جاوید یک، شماره ۱

تلفن و نمابر: ۶۶۴۷۵۴۴۷-۴۸

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۰۶۹-۳۲-۶

فهرست

۷	مقدمه و ترجمان
۱۷	درآمد
۱۹	فصل اول - تنذال و روشینی
۷۹	فصل دوم - امید چیست؟
۱۵۵	فصل سوم - فیلسوف امید
۱۹۵	فصل چهارم - امید علیه امید

مقدمه مترجمان

«حال دنیا خوب نیست.» گمان می‌رود که در جهان امروز حتی خوش‌بین‌ترین آدم‌ها نیز با این سخن موافقت باشند. هانا آرنت، فیلسوفی که بیش از هر اندیشمند دیگری در ساختارهای آرن بیستم تأمل کرده، عصر حاضر را، همچنان که مؤلفان تاریخ تمدن هر عصر با نام‌هایی چون عصر خرد یا عصر روشنگری نام نهاده‌اند. «عصر ظلمت» نامیده است. وی که شاهد و گزارشگر دادگاه قصاب بزرگ دولت رایش - آلمان نازی - در نورنبرگ بود از دیدن اینکه این قاتل صدها هزار انسان چگونه پرمینا، فلسفه‌ی کانت از جنایت خود دفاع می‌کند تکان خورد. درواقع «ظلمت» نه یک نام و نمایه‌ی صرف که مفهومی شبیه «روح زمانه» (Zeitgeist) است و حالت تاریک و سر زمانه‌ی ما. به‌نظر آرنت آنچه عصر ما را به‌تمامی فراگرفته «شر» است. سر نه به‌مثابه یک انحراف اخلاقی، که همچون یک مؤلفه‌ی متافیزیکی. تأکید آرنت بر این است که «شر» یک نیروی ابرانسانی، شیطانی یا متافیزیکی نیست که از حوزه‌ی درک ما خارج باشد بلکه امری انسانی است که می‌باید برای فهم آن تلاش کنیم تا جهان را جایی برای زیستن گردانیم. آرنت می‌گوید استیصال در برابر شناخت شر به‌معنای نابودی امید است. به‌نظر آرنت جان بخشی به امید در گرو فهم و درک و نقد شر است.

آرنت عنوان «عصر ظلمت را از شعر معروف برتولت برشت - چکامای «به آیندگان» وام گرفت که اتفاقاً ایگلتون نیز در کتاب حاضر به آن اشاره کرده است. مسئله‌ی اصلی آرنت در کتاب «عصر ظلمت» آنست که آیا اینکه ما در عصری پر از جنگ و بحران زاده شده‌ایم مسئولیت پذیرش نتایج زندگی در این عصر را از دوش ما برمی‌دارد؟ برای همین است که کتاب او درباره‌ی زندگی کسانی است که هریک در عصر ظلمت می‌زیسته‌اند. آرنت بر این نکته تأکید می‌کند که گرچه زادن و زیستن در عصری خاص در اختیار هیچکس نیست و بالاخره هرکس در زمانه و با شرایط جهانی ویژه‌ای زاده می‌شود، چنانکه ما نیز در عصر ظلمت زاده شده‌ایم، اما این از مسئولیت ما نمی‌کاهد. به سخن آسان‌تر، آرنت می‌گوید که هرکس در عصر ظلمت به‌خودی خود نومی‌د را توجیه نمی‌کند، یأس زادن به سنگین خود را می‌گسترده که انسان مرعوب نومی‌دی شده و از تکاپو برای ایستادگی و بازسازی قلمرو عمومی دست شسته باشد. آرنت فیلسوفان را نیز متنبه می‌کند که عصر بی‌تقصیر نمی‌داند. به‌گمان او فلسفه از آغاز همواره به «انسان نوعی» به عنوان ذاتی مستقل از جهان و مفهومی انتزاعی، اندیشیده و نه به «انسان» وی در کتاب «سرنوشت بشر» می‌نویسد: «درواقع انسانها، و نه انسانیت، بر روی زمین زندگی می‌کنند و در جهان سکونت دارند.» پرداختن همواره‌ی فیلسوفان به انسان انتزاعی آنها را به کلی از انسانها دور کرده و چنین است که در عصر ظلمت دیگر نه فلسفه به انسانها می‌اندیشد و نه انسانها به فلسفه.

اما این تنها آرنت نبود که با دیده‌ی تردید به انسانیت می‌نگریست، درحقیقت هر سه اندیشمند بزرگ عصر نو، کارل مارکس، فریدریش نیچه و زیگموند فروید به‌عنوان «پیامبران بدگمانی» به عصر روشنگری خوانده شدند و اتفاقاً هر سه بحران دنیای مدرن را پیشگویی کرده‌اند. اگرچه هریک از این سه متفکر از زاویه‌ای متفاوت به این بحران می‌نگریستند اما نقطه‌ای مشترک میان این سه وجود داشت: «اضطراب از زوال اخلاقی روزگار مدرن.» شاید هانتینگتون صریح‌ترین فیلسوفی بود که در آغاز جنگ سرد با ایده‌ی «برخورد تمدن‌ها» زنگ خطر را به‌صدا درآورد. هانتینگتون دیده بود که اختلاف‌های قومی مایه‌ی جنگ جهانی اول و نبرد ایدئولوژی‌ها پس از انقلاب روسیه، درگیری میان کمونیسم و فاشیسم و لیبرالیسم، منجر به

جنگ جهانی دوم گشت. اما با آغاز جنگ سرد نزاعی تازه بر سر قدرت به شکل پنهان زیر پوست جهان در جریان بوده که امروزه به شکل برخورد تمدن‌ها سر برآورده است. گرچه بر نظریه‌ی هانتینگتون ایرادات بسیار وارد است اما پیش‌بینی او درست بود که رویارویی تمدن‌ها همراه با نزاع است. به نظر هانتینگتون با پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی عصر برخورد تمدن‌ها آغاز شده است. وی از تمدن‌هایی چون تمدن غربی، کنفوسیوسی، ژاپنی، اسلامی، هندو و مانند آن سخن می‌گوید. به‌زعم وی رویارویی تمدن‌ها در دو سطح صورت می‌گیرد: در سطح خرد، گروه‌های نزدیک به هم در امتداد خطوط گسار میان تمدن‌ها، غالباً با خشونت برای کنترل خاک و کنترل یکدیگر به نزاع می‌پردازند. در سطح کلان، دولت‌های وابسته به تمدن‌های مختلف برای کسب قدرت نسبی نظامی و اقتصادی با هم به رقابت برمی‌خیزند، برای کنترل نهادهای بین‌المللی و طرف‌های ثالث دست به مبارزه می‌زنند و ارزش‌های خاص سیاسی و مذهبی خود را ترویج می‌کنند. به نظر هانتینگتون اصطلاح «جامعه‌ی جهانی» نامی بی‌مسمی و فانتزی «دهکده‌ی جهانی» آقای «وهران» تنها تخیلی زیبا همچون قصه‌ی لوییای سحرآمیز است. هانتینگتون تمامی نهادهای جمعی جهانی چون سازمان ملل متحد و صندوق جهانی پول و مانند آن را به مسخر می‌کشد؛ به گفته‌ی وی صندوق بین‌المللی پول تنها گاو صندوق‌های پول غربی‌هاست. به گفته‌ی هانتینگتون غرب نه تنها بنیان‌های اقتصادی که بنیان‌های فرهنگی و ارزش‌های اخلاقی و روش‌های زندگی و مصرف خود را به دیگر کشورها صادر و حقنه می‌کند. به همین دلیل است که به گفته‌ی «مک‌گرو» محبوبانی «محور اصلی سیاست‌های جهانی در آینده درگیری بین غرب و سایرین است. به نظر می‌آید که مرزهای «سایرین» در دهه‌های گذشته با پیدایی جریان‌های تندرو بنیادگرا بسیار برجسته شده است. شاید یکی از بهترین مثال‌های این تشبیه را بتوان در ترکیه دید؛ کشوری که تمام تلاش خود را برای پیوستن به غرب به کار برد اما به گفته‌ی تورگوت اوزال آنها ترک‌ها را نپذیرفتند «چون ما مسلمانیم و آنها مسیحی، ولی آنها این مطلب را بر زبان نمی‌آورند.» شاید پرسش هانتینگتون را در این مثال خاص بتوان چنین نشان داد که: معلوم نیست ترکیه‌ای که از مکه رو می‌گرداند و از بروکسل نیز طرد

می شود به کجا باید چشم بدوزد؟! زمانی که هائیتینگتون با ساده دلی از «تمدن ها» سخن می گفت هنوز آثار ترحم پساجنگ جهانی در روح بشر باقی بود و نزاع درون خود تمدن ها به وجود نیامده بود؛ امروزه تمدن های اسلام، آسیای شرقی، آمریکای لاتین و غرب در درون خود دچار نزاع های جدی و بحران های خطرناک هستند. شاید به همین دلیل بوده که محمد خاتمی با خوش خیالی در جهانی در آستانه ی جنگ ها و قحطی های هولناک ایده ی «گفتگوی تمدن ها» را در میان سوت و هورای سازمان ملل نشین ها اعلام کرد؛ کدام گفتگو؟

اما تا همین چند دهه ی پیش کم نبودند خوش بین های خوش خیالی هرچون دست رد از در می زدند و فوکویاما که آهنگ سریع پیشرفت های تکنولوژیک بشری و رشد ثروت را نمایه ای از طلوعی مدینه ی فاضله ی آخر زمانی می دانستند، نمی توانستند فراموشی فوکویاما شورمندانه پیدایش «لیبرال دموکراسی» را به عنوان پایان جهان و نه آغاز آن رد کنند. رشد خرد انسان اعلام و در کتاب «پایان تاریخ و آخرین انسان» چنین می باشد که نظام لیبرال دموکراسی جریان غالب و آخرین حد تلاش ها و مبارزات تکنولوژی های مختلف است و هیچ نظام سیاسی بهتری به عنوان بدیل جایگزین این نظام بوجود نخواهد آمد. از این رو در نگاه وی سیر تاریخ به جای سوسیالیسم به قله لیبرال دموکراسی رسیده و این سرزمین موعود سعادت بشری است. اما با آغاز بحران های جدید و به ویژه پس از انتخاب یکی از ابله ترین رئیس های جمهور تاریخ در آمریکا، جورج بوش، فوکویاما نیز به سرعت از مواضع خود پس نشست و حتی از مدل آمریکایی ناگهان به الگویی چینی رو گرداند و اعتقاد کرد که «به نظرم می رسد که برخی چیزهایی که مارکس گفته درست از آب در آمده است و تنها رقیب برای لیبرال دموکراسی، مدل کاپیتالیستی دولتی چین است». آنچه به نظر فوکویاما مایه ی شکست این نظام است آنست که «لیبرال دموکراسی ها حتی تلاش نمی کنند که آنچه یک زندگی خوب تلقی می شود را تعریف کنند. این امر برعهده ی افرادی گذاشته می شود که احساس غریب افتادن و بی هدفی می کنند و به همین علت به عضویت گروه های هویتی درمی آیند تا نوعی احساس تعلق اجتماعی به آنها بدهند.» بی شک پیوستن شهروندان غنی ترین کشورهای غربی به گروه های افراطی دلیل

چنین اعترافی است. آنچه زمانی مایه فلاح به نظر می‌آمد اکنون به نظر باری گران می‌آید؛ امروز شانه‌های مردم جهان سیزی‌وار زیر بار «فرهنگ جهانی» در حال خردشدن است.

«حال جهان خوب نیست.» رشد تاریخ‌وار جریانهای بنیادگرا، سیل مهاجران از مناطق فقیر جنگ‌زده به سمت کشورهای غنی که مفهوم «بیگانگی» و غربت را به اصلی‌ترین مسئله‌ی قرن بیست‌ویکم تبدیل خواهد کرد، فرواشی بنیان‌های ریشه‌ای تمدن‌هایی همچون شام و بین‌النهرین و مصر، رزون حوزه‌ی تمدن اسلامی، منطقه‌ی بالکان که بار دیگر به انبار بیروت مبدل شده، گسل‌های عمیق میان طبقات فرودست و فرادست، رواج فرهنگ شوش‌بازی و خودخواهی و تجمل‌گرایی و بلندگویی آن در سراسر جهان به واسطه‌ی رسانه‌ها و به قدرت ماهواره‌ها، مهاجرت هر روزه‌ی نخبگان کشورهای جهان دوم - که درواقع نیروی اتویاساز سرزمین‌های مادری محسوب می‌شوند - و فراق آنها مایه‌ی عقب‌ماندگی است - به سمت کشورهای سرمایه‌دار، مادی‌مدن در پیش از حد فرهنگ انسانها و ترویج فردگرایی افراطی و هزاران تنگنای دیگر در پنوم‌های جهانی بیمار است. اگر نقشه‌هایی که تلسکوپ هابل طی سه سال گذشته از جهان در تاریکی شب تهیه کرده را با هم قیاس کنیم به روشنی می‌بینیم که در همین دو دهه‌ی اخیر بخش‌های بزرگی از افریقا و آسیا - به ویژه در خاورمیانه - در تاریکی فرورفته است. در اینجا است که نظام سرمایه‌داری - سیستم نجات که غده‌ی بدخیم سرطان کشنده می‌نماید و سخن بسیار مهمل است - وی ژئوک که «هیچ چیز بیرون از سرمایه‌داری وجود ندارد» را رواج انجمن‌های مدیتیشن ثبت‌نامی که عکس برگردان مسخره‌ی مراقبه‌ی بودایی هستند، نمایش‌های حراج آثار هنری که چوب حراج بر سر هنر می‌زنند و تمامی نمایش‌های فرهنگ و هنر و سینما و دانشگاه و غیره که به بنگاه‌های تجاری تبدیل شده‌اند، به‌خوبی اثبات می‌کند. دولت‌های راست‌گرا در توافقی با گروه‌های بنیادگرا، یکی‌یکی از کشورهای غربی و غنی سر برمی‌آورند و جهان عرصه‌ی تاخت‌وتاز امثال لوپن و ترامپ است. گویی که به‌جای فرهنگ جهانی، زبان‌ها و مذاهب و سنت‌ها و ملیت‌ها در برابر هم صف‌آرایی کرده‌اند. در چنین چشم‌اندازی است که فیلسوف بزرگ ایرانی، رامین جهاننگلو،

به تازگی کتاب «افول تمدن‌ها» را نگاشته است. به نظر او ما در آستانه‌ی عصری قرار گرفته‌ایم که تمدن بی‌معنا گشته و مرحله‌ی «تمدن‌زدایی» آغاز شده است. جهان‌نگو هشدار می‌دهد که اگر به خود نیاییم تمدن به سمت «قلمرویی بی‌معنا» پیش می‌آید و نتیجه آن توحش و بربریتی پر زرق و برق با ظاهر فریبنده و لوکس است. آنچه در نگاه وی بنیان افول تمدن در عصر حاضر است رشد «سلطه و اقتدار» و کمرنگ‌شدن «همدلی» و «زیست متذکر» است. وی نیز با بودیاد همدستان است که جامعه‌ی مصرفی و زوایح مصرف بی‌حد و حصر که یکسره به سود بورژوازی تجاری است جهان را دچار زوال اخلاقی کرده است. از نظر جهان‌نگو دو چیز وضعیت امروز جهان را آزار می‌دهد: پیش متمایز می‌کند: نخست نبود پرشگری انتقادی در مورد شرایط موجود که نشانه‌ی آن عدم وجود جنبش‌های اجتماعی مهم است، و دوم اینکه در میان معنایی و عدم همدلی شده و شهروندان در گوشه و کنار جهان به مسائل اقتصادی و رفاه اجتماعی فردی خود توجه دارند و اینکه همه می‌پندارند مثل هنرپیشه‌های سینما معروف شوند، حالا در هر زمینه‌ای که هست استانداردها کی گرفته تا خبرنگاری و کار سیاسی. در واقع به نظر وی اگر رنجی ایده‌ی «تعهد» ژان پل سارتر تابلوی زیبای جهان بود امروز این مضمون برای خود به ایده‌ی «شهرت» داده است و بدین لحاظ هالیوود جای آکادمی را گرفته است. جهان‌نگو فریاد برمی‌آورد که «اندیشه‌ورزی فلسفی از جهان رخت‌پوشه است. ما دیگر چیزی به نام اندیشه و اندیشیدن نداریم، بلکه فقط عقبه داریم.» به نظر او نشانه‌ی افول تمدن آنست که سیستم‌های لیبرال و سرمایه‌داری باور فوکویاما به اولیگارش‌های اقتصادی و سیاسی‌ای تبدیل شده که هر روزی که می‌گذرد مردم را بیشتر نسبت به وظایف خویش و مسئولیت شهروندان خود بیگانه می‌کنند. وی اذعان می‌کند که «ما در برابر یک شر سیاسی و فکری قرار گرفته‌ایم که نمی‌توانیم پاسخی اخلاقی برای آن بیاییم. دنیای امروز جامعه‌ی تک‌بعدی یا به قول مارکوزه تک‌ساحتی است که تمام هستی خود را بر محور تکنولوژی و سرمایه ساخته است.» و در یک کلام این عبارت بسیار عمیق و چندلایه‌ی جهان‌نگو که «بشریت قطب‌نمای اخلاقی و سیاسی خود را گم کرده است».